

تمام مردم ده کوچک ما خانم و آقای لطفی را می شناختند، آن هم به خاطر پارادوکس رفتاری و تضاد شدیدی که میان این زن و شوهر مسن وجود داشت.

خانم لطفی مدام در حال دعوا با پیرمرد بود، اما آقای لطفی هیچ گاه یک کلمه هم جواب او را نمی داد. با این حال آن که همیشه دماغ و ناراحت دیده می شد، پیرزن، بود!

مردم می گفتند: جالبه... شوهر بیچاره اش یک کلمه هم جوابش رو نمی ده، اما باز هم همیشه دماغ و دلخوره! این وضع ادامه داشت تا اینکه ناگهان خانم لطفی تبدیل شد به سرزنده ترین پیرزن ده! نه اینکه فکر کنید از دعوا با شوهرش دست برداشت که اتفاقاً در این اواخر تندخوتر هم شده بود!

اتفاق عجیب این بود که بر خلاف همیشه، آقای لطفی چند وقتی بود که وقتی زنش با گفتن یک کلمه با او دعوا می کرد، او پنج کلمه جوابش را می داد!

پیرمردهای ده که حیران شده بودند، آنقدر به آقای لطفی اصرار کردند تا سرانجام پیرمرد رازش را بر ملا کرد: من تازه فهمیدم زن بیچاره ام به این خاطر ناراحت است که سکوت مرا دال بر بی تفاوتی ام نسبت به خودش می داند! حالا که جوابش را می دهم، باور کرده که دوستش دارم!